

بیانات شفاهی حضرت عبدالبهاء

(در باغچه بیت مبارک در حیفا، ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه شب ۱۵ اگوست ۱۹۱۹)

تا لب دریا رفتم، خیلی اینجا خوش وضعی است چون مثل دریند شمیران می ماند. در شمیران طهران مرغ محله ای است که در دریند شمیران واقع، بسیار جای با صفائی است. در اوایل امر در سنه ۱۲۶۵ بود، آنجا را جمال مبارک انتخاب فرمودند به جهت این که یک قدری در کنار بود. یک کوهی بود مثل همین کوه کرمیل، در دامنه آن جبل باغی بود که نهر آب داشت، خیلی با صفا بود. یک طبقه اعلی بود و باغ بود و عمارت بود از آنجا سی چهل پله پایین می آمدند طبقه ثانی بود. طبقه ثانی هم باغ انگور بود بعو سی چهل پایین می آمدند طبقه ثالث بود، آن هم باغ بود پس به طبقه چهارم می آمدند. از آنجا آب می آمد به آسیاب که دارای چند سنگ بود و از آنجا می آمد به دریاچه. جمال مبارک امر فرمودند که در وسط دریاچه تخت بسیار بزرگی از سنگ زدند، سراپرده زدند، آنجا بیرومی بود. چون آن بالا نشسته بودی این طبقات در پیش نظر بعد از طبقات دریاچه بود خیلی صفا داشت اما بعد از دریاچه کوه بود و مانع از اطلاق نظر بود. حال فکر اینم که مقام اعلی به این قسم طبقه طبقه نا پایین باشد. مرغ محله صفایش روحانی بود، اوایل امر بود. جمال مبارک در تابستان آنجا تشریف بردند، احباء هم شور عظیمی داشتند همیشه صد نفر، صد و پنجاه نفر احباب آنجا بودند و مردم هم می آمدند حضور مبارک، تا می آمدند اینها را تبلیغ می فرمودند. یک عالمی بود جنت اندر جنت یک روحانیت عظیمی بود. شبها یکی مناجات می خواند یکی غزل می سرود یکی شور و وله می کرد خیلی معرکه بود هرکس می آمد آنجا منقلب می شد. جمال مبارک دو ساعت سه ساعت بیانات می فرمودند، احسن القصص تلاوت می شد بعضی ها بودند خیلی پر شور و جذب و وله، از جمله برادر شاطر باشی، میرزا سلیمان نام بود که بعد در خانه سلیمان خان معروف او را گرفتند و در کوچه که می بردند آواز می خواند:

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله

خیلی خوش صوت بود آیات را به لحن خوش تلاوت می نمود و در انبار حضور مبارک بود، برادر شاطر باشی بود. محض خاطر شاطر باشی شاه خواست از را رها نماید ولی خود شاطر باشی خیلی خیلی اصرار کرد نا آن را شهید کردند. گفت من از این برادر بیزارم این دشمن پادشاه است این بابی است او را به دست خودم خواهم کشت. باری میرزا سلیمان شبها و روزها احسن القصص می خواند. احباء دائما تفسیر قرآن می نمودند و اخباراتی که از پیش داده بودند بیان می کردند و اثبات می نمودند که برهان نبوت حضرت

رسول علیه السلام آیات است. جمال مبارک شب و روز حقیقت حضرت اعلیٰ را اثبات می نمودند که برهان اول نزول آیات است که در نصّ قرآن می فرماید: (۲۹:۵۱) "اولم یکفهم انا انزلنا علیک الكتاب" و همچنین می فرماید: (۲:۲۳) "و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله" و همچنین می فرماید: "لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا". و همچنین آیات احسن القصص را به نهایت ملاحظت چنان تلاوت می فرمودند که حاضرین منجذب می شدند. از جمله این آیه را تلاوت می فرمودند "یا سیدنا الاکبر قد فدیته بکلی لک و ما تمیت الا القتل فی سبیلک و السب فی محبتک". از جمله "یا قرّة العین قل للحواریة الحجرات یدخرجن من غرفاتهنّ عرباناً و ینعتن علی لحن الکلیم الحیب". مقصود از این حوریات اسرار الهی است. از جمله: "تالله انی لحواریة ولدتنی البهء فی قصر من یقوتة الرطبة الحمراء".

باری، سیدنا الاکبر که حضرت اعلیٰ خطاب به او می فرماید: "قد فریت بکلی لک" یقین است که من یدظهره الله است چه که دون از استحقاق این خطاب را ندارد. از جمله براهین این احادیث را بیان می فرمودند: "ان فی قائمنا اربع علامات من اربعة نبی یوسف و موسی و عیسی و محمد اما العلامة من یوسف السجن و اما العلامة من موسی الخوف و الانتظار و اما العلامة من عیسی ما قالوا فی حقّه و اما العلامة من محمد یوتی بکتاب مثل قرآن". از جمله: "اذا ظهرت رایة الحق لعنھا اهل الشرق و الغرب". از جمله: "فی سنة الستین یدظهر امره و یعلو ذکره". و امثال اینها. من مختصر می گویم، از جمله براهین می فرمودند استقامت است. حضرت رسول می فرماید: "شیبتنی"، یعنی پیر کرد مرا آیه (۱۱:۱۱۲) "فاستقم كما أمرت". حضرت اعلیٰ در مقابل منکرین در نهایت استقامت مقاومت نمودند، نفس استقامت برهان است. از جمله دلیل حقیقت نفوس مبارکی که مؤمن شدند و جانفشانی کردند و از اکابر و اعظم ملت بودند از علماء و غیره بودند و قس علی ذلک. جمیع صحبتها بیان حجت و دلیل بود، به قول میرزا موکب سماور در جوش بود و دلها در خروش سفره مهتبا بود و عیش مهیا.

یک روز سه نفر شاهزاده آمدند، یکی فرهاد میرزا دیگری سلطان مراد میرزا ثالث عماد الدوله پسر محمد علی میرزا. صبح آمدند تا شام آنجا بودند جمال مبارک اینها را تبلیغ فرمودند. این شاهزاده فرهاد میرزا همان فرهاد میرزا است که در زمان ناصرالدین شاه چون حضرت ابی الفضائل و جناب ملا علی اکبر و جناب امین و جناب شیخ رضا را به افتاری مفترین گرفتند و در خانه نایب السلطنه استنطاق نمودند در مجلس استنطاق حضرت والا فرهاد میرزا با حضرت شیخ نورانی شیخ رضا مواجهه کرد که من با بهاء الله دوست بودم و معاشر بودم با یکدیگر شرب می نمودیم چگونه حال شما در حق او چنین

اعتقاد دارید و مقصودش این بود که حضرات را به این افترا در ایمان بلغزانند ولی جناب شیخ رضا روح له الفداء به کمال قوت و فدرت جواب داد که سرکار والا شما به سبب این اقرار خویش مقبول الشهادة نیستید زیرا اقرار به فسق فرمودید، شاهد دیگر پیدا کنید. این است که جمال مبارک بعد به او خطاب می فرمایند که من با تو ملاقات نکردم مگر دو مرتبه در شمیران در مرغ محله و مرتبه دیگر در شهر و در هر دو ملاقات جکعی حاضر بودند. باری، جمال مبارک در مرغ محله در سرپرده مانند دریا پر جوش و شب و روز از آهنگ و اطوبی و اطوبی ملاء اعلیٰ در خروش، و چون مراجعت فرمودند سفر بدشت پیش آمد. در آنجا در شمیران جمال مبارک بیان و اتیانی ظاهر فرمودند که جمیع از داخل و خارج حیران ماندند با وجود آن که مسلم بود که ابداً در هیچ مدرسه داخل نشدند بفتناً این طور همه حیران ماندند.

باری، حضرت شیخ رضا بسیار نفس مبارکی بود. حضرت ابی الفضائل روح المقرین له الفداء می فرمایند که ما در استنطاق ملاحظه حکمت می نمودیم لهذا حضرات یعنی نایب السلطنه و وزراء مطمئن نمی شدند، وقتی که نوبت به استنطاق حضرت شیخ رضا شد بدون ملاحظه و حکمت صحبت داشتو بی پرده حقیقت عقائد و تعالیم این امر را بیان کرد و برخاست و در حضور نایب السلطنه و وزراء نماز کرد و گفت حقیقت امر بهائی را بی پرده و حجاب گفتم ولی ما از فساد ممنوعیم لهذا آنچه مدعیان افترا زده اند دروغ است. نایب السلطنه گفت این پیر مرد راست و درست بیان کرد این سبب نجات ما شد و الا ما را ابداً رها نمی کردند. باری، این نفس مانند دانه ای می مانند که در زیر خاک پنهان شده اند معلوم میست ولی وقتی که انبات شد معلوم می شود. این نفوس مقدسه قدرشان بعد ظاهر می شود. ملاحظه بفرمایید آن سطوت ناصرالدین شاه و آن غضب نایب السلطنه و آن فرآشهای پادشاهی و آن میر غضب ها. آن وجود مبارک در مجاس نایب السلطنه به نهایت بشاشت و بلاغت صحبت نمود به لفظ آسان است ولی اگر انسان در همچو موقعی بیفتد می فهمد که جقدر مشکل است. فی الحقیقة حواریین حضرت مسیح بزرگوار بودند، فدائی بودند و به حضرت روح وفا کردند و لکن با وجود این پطرس وقتی که گیر افتاد سه مرتبه به نص انجیل تقیه کرد، گفت من نیستم و نمی شناسم. باری در چنین مجلسی در حالتی که ناصرالدین شاه در نهایت سفاکی و نایب السلطنه در نهان بیباکی فراش و میر غضب ها با تازیانه و شمشیر حاضر دیگر معلوم است که این شخص بزرگوار روحی له الفداء به چه قوتی و به چه روحی صحبت می داشت، این شخص جقدر خالص بود فی الحقیقة آیه مبارکه (۳۳:۷۲) "بَانَاَ عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلٰی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ" را مظهر بود، "آه کان ظلوما و جهولا" یعنی مظلوما و مجهولا.

بیانات مبارک حضرت عبدالبهاء در بیت مبارک

شب ۱۹ سپتمبر ۱۹۱۹ ساعت هفت و نیم

بعد از ظهور امرالله و ظهور مظهر کلی و اعلاء کلمه الله انتشار ندای الهی، هر وقوعاتی که واقع میشود باید واقع شود، از جمله لوازم است که حکماً باید واقع شود و خدمت به امرالله است. اعظم از قتل چه میشود؟ اعظم از سفک دماء چه میشود؟ به حسب ظاهر اعظم مصائب شهادت است، ولی شجره مبارکه به خون شهداء آبیاری میشود و نشو و نما میکند. همین طور که در دور شمسی فصول اربعه است، فصل بهار است، فصل تابستان است و حرارت شدید است، فصل خزان است که جمیع اشیاء بال و برگش میریزد، فصل زمستان است که انقلاب عظیم است. به حسب ظاهر فصل بهار مفید است و بسی جانپور است، جمیع اشیاء در نشو و نماست، دشت و صحرا سبز و خرم است، جمیع اشیاء برگ و شکوفه میکند، هر ذی روحی از نسیم بهاری مستفیض میگردد، خون در عروق و شریان دوران میکند، حیات زنده میشود. تابستان شدید است و موسم خزان پژمردگی است. موسم زمستان طوفان است، اریاح شدید است، برف و بوران است، تگرگ و باران است، انقلاب عظیم است. ولی چون به حقیقت نظر کنی، جمیع فصول به عالم وجود خدمت میکند. بدون آن نمیشود. اگر فصل زمستان نباشد، عالم وجود ناقص است. این انقلاب زمستان است، طوفان زمستان است، شدت سرمای زمستان است، یخ و بوران است که بهار جان پرور را تشکیل میدهد. اگر این طوفان زمستان نباشد، در بهار عالم وجود خلعت جدید نمیپوشد. این لطافت بهار از شدت زمستان است، و همچنین در امر الهی در هر کور بدیع باید مصائب باشد، ایام خوشی باشد، بلایا و محن باشد، رزایای شدید باشد، تالان و تاراج باشد، قربانگاه عشق تشکیل شود، خونهای مطهره ریخته شود، نفوس مقدسه اسیر شوند، سرور و فرح روحانی حاصل شود، بشارت رحمانی ظهور یابد، شمس حقیقت تجلی کند، بهار روحانی رخ بگشاید، الطاف الهی جلوه کند، نور هدایت بدرخشد، حقایق و معانی ظاهر گردد، پرده ها دریده شود، جمال حقیقی تجلی فرماید، اسرار ربّانی کشف گردد، شادمانی ابدی دست دهد، نعره یا طوبی یا طوبی به عنان آسمان رسد، حنین و بکای مظلومین به اوج اعلی صعود نماید. خلاصه جمیع این وقایع باید بشود، و جمیع این وقایع سبب عزت امرالله است و سبب انتشار نفعات الله و سبب اعلاء کلمه الله است. از جمله اموری که به ظاهر بسیار محزن بود که احباء خون گریستند و به باطن فرح اندر فرح، مسئله اخراج جمال مبارک از ایران بود. اعدا در نهایت سرور و شادمانی و احباء در غایت یأس و حرمانی. جمیع را اعتراف چنان بود که [به علت] خروج جمال مبارک از ایران امر به کلی فراموش و

نسیان شود، زیرا نبود از احباب الّا معدودی قلیل. جمیع شهید شده بودند. خونهای مطهر احباء روی زمین را رنگین کرد و اگر نفسی از احباء هم بود، بی نهایت در پنهان بود. از طهران تا به بغداد آمدیم، یک نفر احباب در راه نبود، در سی منزل راه یک نفس نبود. حالا خروج جمال مبارک بود که سبب شد اعلاء کلمه الله شد، صیت امرالله منتشر شد، قلوب اعدا مکدر شد، دل‌های یاران امیدوار گشت، جانها مستبشر شد، کلّ احباء به وجد و طرب آمدند. باعث این بود که استقامت کردند، زیرا نفوس جدیدی در ظلّ امر داخل شد. در جمیع اطراف ایران مؤمنین تازه پیدا شد. اگر این سرگونی نبود نمیشد، این سرور و شکوه حاصل نمیشد. اگر به بغداد تشریف نمیآوردند، امر محو شده بود. حضور مبارک به بغداد نفعه ثانی بود. در صور، حیاتی جدید به احباء بخشید. در بغداد کار به جایی رسید که جمیع در نهایت خوف و خشیت بودند از سلطنت جمال مبارک، چون حکم صیغ برداشته نشده بود جمیع احباء مسلح در کوچه و بازار میگشتند و مردم در نهایت اضطراب میترسیدند. جمال مبارک از بغداد به کاظمین تشریف میبردند، منفرداً سوار بودند، و جمیع ماها در رکاب مبارک، یک شکوه عظیمی داشت. جمیع خلق حیران بودند این چه قوتی است، این چه قدرتی است، این چه عظمتی است. دیگر در جمیع اقالیم ایران ذکری نبود، مگر ذکر بغداد. سالی دویست هزار زوّار میآمد و میرفت به کربلا و نجف و مراجعت میکردند به ایران. در نهایت مبالغه صحبت میداشتند که حضرات بهائیان در بغداد چنین اند، چنین اند. خیلی مبالغه میکردند. این بود که ناصرالدین شاه را خوف برداشت و ملاحظه کرد که مأمورین ایران و مجتهدین کربلا و نجف و شیعیان بغداد مقاومت نمیتوانند نمایند. روز به روز امر در علو است. از شدت خوف مراجعت به اسلامبول کردند. کوشیدند. میرزا حسین خان شب و روز در اسلامبول کوشید. مخابره بین طهران و وزارت خارجه ایران و وزارت خارجه عثمانی شد. نهایت ناصرالدین شاه بذاته به خط خود نامه‌ای به پادشاه عثمانی نوشت که مملکت من در خطر است و بغداد مجاور ایران. خواهش من این است که شما بهائیان را بگیری و تسلیم حاکم کرمانشاه کنید. عمادالدوله، حاکم کرمانشاه، با جیشی میآید و حضرات را در حدود تسلیم میگیرد. حکومت عثمانی این خواهش را قبول نکرد. خواهش ثانی ناصرالدین شاه این بود که اقلأ از حدود ایران ابعاد شوند، نزدیک حدود ایران نباشند. سالی دویست هزار زوّار میروند به بغداد. بسیاری از اینها بهائی میشوند. لهذا خواهش من این است که جمال مبارک را از بغداد حرکت دهید. این بود که فرمان عثمانی آمد در نهایت احترام که اقتضا چنین میکند که به اسلامبول تشریف بیآورید. این است اساس هجرت جمال مبارک از بغداد به اسلامبول.